هو العلیم

بداء چیست و چه نسبتی با علم الهی دارد؟

از تفاوت نسخ تا اختیار انسان و مراتب آگاهی امام

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ فی البداء و الجبر و الاختیار و القضاء و القدر ـ جلسه صدوسوم

استاد

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ارتباط نسخ و بداء و ضرورت بحث اختیار

به تناسب مبحث نسخ، مبحث بداء مطرح شده است و به‌واسطهٔ ارتباطٌمایی که بین این دو بحث هست و تشابهی که وجود دارد، آقایان مبحث بداء را مطرح کرده‌اند.

منتها فرق بین نسخ و بداء در تشریع و تکوین است؛ بحث نسخ در تشریع می‌آید و بحث بداء در تکوینیات و بالتبع ما ناچاریم برای پرداختن به مبحث بداء و اشتمال این بحث بر همهٔ جوانب، لا محاله به مبحث جبر و تفویض و اختیار هم وارد شویم؛ گرچه قوم وارد نشدند و این مبحث را در مباحث اوامر یا تبدّل احکام واقعیه به ظاهریه مطرح کرده‌اند.

معنای نسخ و اختلاف شرایع در پذیرش آن

آنچه در مبحث نسخ مطرح است، این است که یک حکمی در مقام اثبات، رافع حکم دیگری باشد

و به‌عبارت دیگر اَمد آن حکم اوّل را بیان کند. هیچ خلافی در این قضیه نیست که نسخ در تشریع وجود داشته است و فقط یهود در این مورد مخالفت می‌کنند و به‌تبع آنها نصاریٰ؛ گرچه نصاریٰ در بعضی از احکام قائل به نسخ تشریع یهود در بعضی از موارد هستند.

استدلال یهود بر ابدی بودن شریعت موسی

استدلالی که یهود بر این مطلب می‌آورد، این است که مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه یا مطابق با این حکم ساری و جاری است یا نیست؛ اگر مطابق باشد، معنا ندارد خداوند این حکم را بردارد و اگر ساری و جاری نباشد و مطابق با این حکم نباشد، چرا خداوند این حکم را جعل و تشریع کرده است؟!

[یهود قائل است] شریعت حضرت موسی علیٰ نبینا و آله و علیه‌السّلام اوّلین تشریع در خلقت آدمی و انسان است و آخرین تشریع به‌حساب می‌آید؛ چون آنها شریعت پیغمبر ما را قبول ندارند و همین‌طور حضرت عیسی را قبول ندارند.

اصلاً علت اختلاف یهود با اسلام این است که

اسلام شریعت حضرت عیسی را قبول دارد و یهود می‌گویند که: «شما این را قبول نکنید تا ما شریعت شما را قبول کنیم.» خُب قبول نکنید که نکنید! وقتی که حضرت عیسی به نبوّت و رسالت مبعوث شده است، باید در آن برههٔ خاص این تشریع را پذیرفت؛ حالا به مذاق کسی خوش نمی‌آید، نیاید!

[آنها قائل‌اند که] قبل از تشریع حضرت موسی، مردم بر طبق آداب و سنن اجتماعی خودشان زندگی می‌کردند و انبیا قبل از تشریع حضرت موسی فقط به توحید دعوت می‌کردند و بس؛ دیگر مسائل مربوط به معاش و اجتماعیات و مسائل مربوط به عبادات و اینها نبوده است و قبل از تشریع حضرت موسی، وجود خارجی نداشته است. بناءً علی هذا این تشریع، تشریع ابدی خواهد بود و در تشریع ابدی، نسخ دیگر معنا ندارد.

نقد جدایی آداب اجتماعی از وحی

اشکالات زیادی بر این استدلال وارد است که حالا ما متعرّض آن اشکالات نمی‌شویم؛ ولی یکی از آنها این است که در آداب و سنن اجتماعی، عدل و ظلم به مطابقت و عدم مطابقت با آن آداب و سنن

اجتماعی اطلاق می‌شده است؛ یعنی آنها این‌طور می‌گویند که اگر افعال شخصی منطبق بر آن آداب و سنن عرفی بود، این شخص عادل و منصف است و الاّ ظالم و منحرف تلقّی می‌شود. حالا اگر این آداب و سنن اجتماعی موافق با مذاق نبی است و نبی و رسول این آداب را تأیید می‌کند، این عبارت است از همان وحی؛ فرق نمی‌کند، حالا اسمش عوض شده است. ما در آداب و سنن عرفی خلاف هم خیلی می‌بینیم.

خیلی از آداب و سنن عرفیه برخلاف فطرت است؛ همان‌طور که اعراب جاهلی من‌باب‌مثال دختران خودشان را زنده‌به‌گور می‌کردند؛ ﴿وَإِذَا ٱلۡمَوۡءُۥدَةُ سُئِلَتۡ ۞ بِأَيِّ ذَنۢبٖ قُتِلَتۡ ۞﴾[1] حالا چه اشکالی دارد که در آداب و سنن عرفیهٔ قبل از تشریع حضرت موسی هم چنین آداب خُرافی و خلاف فطرت و خلاف وجدان وجود داشته باشد؟

ناسازگاری دعوت به توحید با تأیید رفتار

[1] سوره تکویر (۸۱)، آیه ۸ و ۹.

خلاف فطرت

اگر تمام آنها ثبوتاً با تشریع منطبق است، پس این همان احکام نفس‌الأمریه است و اگر منطبق نباشد و پیغمبر آن زمان اینها را امضا کرده باشد، این اغراء به جهل است و معنا ندارد که امضا کند.

و تقیه هم معنا ندارد که بگوییم در آن زمان مقدورِ آن نبی نبوده است که این احکام را ابلاغ بکند؛ معنا ندارد! بالأخره همان‌طوری‌که پیغمبری برای دعوت به توحید می‌آید، باید دعوت به فروعات و دعوت به افعال هم داشته باشد؛ وانگهی، چگونه ممکن است دعوت به توحید کند درحالی‌که فعل و عمل برخلاف فطرت و توحید است؟! در اینجا تناقض لازم می‌آید. حالا از این اشکالات بگذریم.

اختصاص مصالح احکام به زمان معین

جوابی که در این مسئله داده‌اند، این است که بله، احکام و قوانین تشریعی باید با مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه مطابقت داشته باشند و در این هیچ شکی نیست؛ الاّ اینکه این در مقام ثبوت است و اما در مقام اثبات ممکن است یک مصلحتی وجود داشته باشد

که این مصلحت به یک قطعه‌ای از زمان اختصاص داشته باشد که آن مصلحت ایجاب می‌کند که این حکم در این موقعیت خاص از زمان جعل شده باشد و بعد آن حکم ناسخ در مقام اثبات بیاید و اَمد این مصلحت و این احکامی را که مطابق با آن مصالح نفس‌الأمریه در این برهۀ خاص است، روشن و واضح کند.

خُب چه اشکال دارد؟! بله، هر حکمی در هر موقعیتی که تشریع شود، باید آن حکم با مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه ارتباط داشته باشد و در این حرفی نداریم؛ الّا اینکه ممکن است خصوصیت زمان ایجاب کند که این مصالح اختصاص به آن زمان داشته باشد و در زمان دیگر نباشد.

تلمیذ: همین مصالح نفس‌الأمریه بالأخره در زمان معیّن باز هم نقش ابدیت دارد؟!

استاد: بله.

تلمیذ: پس منافاتی با کلام یهود ندارد.

استاد: آنها می‌گویند: «ابدی است؛ چون شریعت حضرت موسی شریعت مُؤبَّد است؛ بنابراین مصالح

و مفاسد هم مصالح مُؤبَّد خواهد بود؛ احکامی هم که بر این وزان جعل می‌شوند، ابدی خواهند بود.» مثل اینکه می‌گویند: «احکامی که آقای... آورده، ابدی است و برای همیشه إلی یوم القیامة بلکه در آن دنیا هم باید باشد!» اینها هم همین‌طور می‌گویند! می‌گویند:

«احکامی که حضرت موسی آورده، ابدی است؛ چون قبل از حضرت موسی تشریعی نبوده است و بعد از حضرت موسی هم تشریعی نخواهد بود؛ بنابراین احکام او مُؤَبَّد است و ناسخ در آنجا معنا ندارد.»

این بیان اینهاست و جوابی که داده شده و اشکالات خیلی زیادی وارد است.

سه صورت پایان حکم در مقام اثبات

روی این حساب ما می‌توانیم سه نوع در مقام اثبات تصور کنیم:

انتفای حکم دارای مدت معین

نوع اوّل: اینکه خود حکم متکفّل اَمد و استمرار موّقت آن باشد؛ مثل اینکه می‌گویند: «شربُ الخمر حرامٌ إلیٰ هذا الیوم.» الآن خود نفس الحکم و نفس الدلیل متکفّل اَمد آن حکم است. در اینجا اصلاً رفع معنا ندارد؛ بلکه باید در اینجا انتفاء گفت. رفع حکم به‌واسطهٔ نفس الحکم صحیح نیست؛ چون در رفع، رافع می‌خواهیم و در اینجا رافعی وجود ندارد؛ بلکه

عدم المقتضی در اینجا موجب انتفاء حکم است.

بیان مدت حکم مجمل با دلیل شارح

دستهٔ دوم احکام و ادلّه‌ای هستند که در آنها مقام اجمال و ابهام است و در لسان دلیل اشاره‌ای به اَمد حکم نشده است؛ ولکن نفس دلیل متکفّل استمرار نیست؛ بلکه مسئله مبهم است. در اینجا اگر فرض کنید که رافع یا ناسخی آمد، این به‌حسب ظاهر ناسخ است؛ اما به‌حسب واقع ناسخ نخواهد بود؛ چون بهتر است شارح در اینجا بیان کنیم، مبیّن در اینجا بیان کنیم. این مبیّن و شارح می‌آید آن ابهام و اجمال در دلیلِ قبل را زائل می‌کند و امد را برای ما مشخص می‌کند.

نسخ حکم دارای اطلاق یا عموم زمانی

سوم این است که واقعاً دلیل به مقتضای اطلاقش و به مقتضای عمومش (اطلاق یا عمومش) إلیٰ أمدٍ غیر معیّن دلالت بر استمرار حکم می‌کند؛ اطلاقش اقتضاء می‌کند، مثل: «شُرب الخمر حرامٌ إلی یوم القیامة» یا «أکل المیتة حرامٌ إلی یوم القیامة» یا «أکلُ الزبیب حرامٌ.» این اطلاق یا عمومیت زمانی

او اقتضای استمرار حکم می‌کند. در اینجاست که ناسخ می‌آید؛ یعنی در مقام نسخ، رفعِ حکمِ ثابت است در مقام اثبات، آن حکم را در مقام اثبات برمی‌دارد؛ ناسخ در مقام اثبات می‌آید آن حکم قبلی را برمی‌دارد؛ به این نسخ می‌گویند.

حالا که این سه قضیه در اینجا روشن شد، مطلبی که در اینجا به‌دنبال این می‌آید، این است که در این حکم سوم...

... چون اینها این مطلب را ذکر کرده‌اند، ما هم ذکر می‌کنیم و یک مقداری پا را از محدودهٔ مطالب آنها فراتر می‌گذاریم.

پرسش‌های اصلی در حقیقت بداء

در قضیهٔ بداء باید چند مسئله روشن شود: اوّل اینکه حقیقت بداء چیست؟ دوم اینکه این اخباری را که از ائمه علیهم‌السّلام یا از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و انبیا آمده است و ممکن است آمده باشد و بعداً خلافش ثابت شده باشد، باید به چه نحو تأویل و توجیه کنیم؟

سوم اینکه وجه تسمیهٔ این حقیقت به بداء چیست؟

آیات و روایات بداء و انتقال امامت

در مسئلۀ بداء و حقیقت بداء آیات قرآن در اینجا زیاد داریم و روایات هم داریم؛ ﴿يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾[1]. روایاتی که از ائمه آمده است، مثل:

«و لولا آیةٌ فی کِتابِ اللهِ لأخبرتُکُم بِما کانَ و بِما یَکونُ و ما هو کائِنٌ إلی یَومِ القیامةِ و هی هَذِهِ الآیةُ: ﴿يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾.[2]»

یا روایاتی که در فوت اسماعیل فرزند امام صادق علیه‌السّلام آمده است که حضرت در آنجا اشاره دارند به بدایی که در حق اسماعیل شد و امامت به موسی بن جعفر علیه‌السّلام منتقل شد[3] و همین‌طور

---

۱ سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۹؛ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۱۸۴:

«آنچه را که خداوند بخواهد از میان ببرد می‌برد و آنچه را که خداوند بخواهد برقرار کند برقرار می‌کند و علم امّ‌الکتاب که تغییرناپذیرفتنی است، در نزد او می‌باشد.»

۲ التوحید، شیخ صدوق، ج ۱، باب حدیث ذعلب، ص ۳۰۵، ح ۱؛ ترجمه:

«و اگر یک آیه در کتاب خدای عزّوجلّ نمی‌بود، هرآینه شما را خبر می‌دادم به آنچه بوده و می‌باشد و آنچه خواهد بود تا روز قیامت و آن آیه این است: ﴿يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾.»

۳ التوحید، شیخ صدوق، ج ۱، باب البداء، ص ۳۳۶، ح ۱۰:

«و مِن ذلِک قولُ الصّادِقِ علیهِ السّلامُ: **"ما بدا لِلّهِ بداءٌ کما بدا لهُ فی إسماعیل اِبنی"**، یَقولُ: "ما ظَهَرَ لِلّهِ أمرٌ کَما ظَهَرَ لَهُ فی إسماعیلَ اِبنی إذِ اِختَرَمَهُ قَبلی لیُعلِمَ بِذلکَ أنَّهُ لَیسَ بِإمامٍ بَعدی.»

ترجمه:

«و از این قبیل است قول حضرت صادق علیه‌السّلام که ظاهر نشد از برای

کلام صریح امام هادی علیه‌السّلام در خطاب به فرزند خودشان حضرت امام حسن عسکری علیه‌السّلام که می‌فرمایند: **«یا بُنَیّ، أحدِث لِلّهِ تبارک و تعالی شُکراً؛ فقد أحدث فیک أمراً.»**[1] وقتی حضرت سید محمد که مقامش بسیار مقام شامخی بود و بسیار مقام بالایی داشت، از دنیا می‌رود، حضرت هادی به فرزندشان می‌فرمایند که: «خداوند در حق تو بداء قرار داد.» و کَأنَّ می‌خواست قضیه به حضرت سید محمد برسد، درحالی‌که او از دنیا رفت و امامت به تو تعلّق گرفت.

ما در مورد بداء روایاتی داریم که همهٔ این روایات را می‌آوریم و ان‌شاءالله همه را متذکر می‌شویم و خیال می‌کنم اگر بخواهیم فقط به‌همین بحث بپردازیم، تا تعطیلات محرم طول بکشد. منتها از نظر اینکه چون یک بحث جامعی هست و حالا

خدا امری چنان‌که در باب اسماعیل پسر من ظاهر شد. ایشان می‌فرمایند که از خداوند امری ظاهر نشد (از جهت تعجّب‌برانگیز بودن برای مردمان) همان‌طور که در مورد اسماعیل فرزندم صورت گرفت؛ زیرا وی را قبل از من از دنیا برد تا همگان بدانند که وی بعد از من امام نیست.»

۱ الکافی، ج ۱، کِتابُ الحُجّةِ، بابُ الإشارةِ و النّصِّ علی أبی‌مُحمّدٍ علیهِ السّلامُ، ص ۳۲۶، ح ۸؛ ترجمه:

«پسر جان! خدای تبارک و تعالیٰ را شکر کن که نسبت به تو امری پدید آورد.»

به‌تبع این دیگر ما وارد بحث مطلق و مقیّد نشویم و این بحث را تمامش کنیم و به نهایت برسانیم. حالا اجمال آنچه در آتیه به‌دنبالش هستیم، خدمتتان عرض می‌کنم.

علم ازلی خداوند و اختیار بندگان

مطلب اوّلی که باید راجع به این قضیه فکر کنیم، این است که علم خداوند متعال که بر تکوّن و حدوث اشیاء تعلّق گرفته است، آیا آن علم در نحوهٔ تکوّن اشیاء دخالت دارد یا ندارد؟! به‌عبارت دیگر آیا عباد می‌توانند برخلاف آنچه علم پروردگار نسبت به آن تعلّق گرفته است، عملی از آنها سر بزند یا نمی‌توانند؟

و این مطلبی که آنها می‌گویند که علم الهی علم ازلی است و آن علم ازلی، سابق بر خلق موجودات است و چون این علم، سابق است، پس آن علم موجب عدم انقلاب معلوم خود در عالم طبع خواهد بود، از آنچه را که روشن و ظاهر است و همین‌طور جوابی که در اینجا داده‌اند که این علم جنبهٔ کاشفیت دارد و چیزی که جنبهٔ کاشفیت داشته باشد،

نمی‌تواند موجب انقلاب افعال عباد از مقام اختیار شود.

کاشفیت علم الهی و پاسخ به شبهه جبر

یعنی علم الهی جنبهٔ کاشفیت دارد از بروز و ظهور افعال العباد اختیاراً؛ بعد چگونه ممکن است خود نفس همین علم موجب انقلاب و سلب اختیار افعال از این عباد شود؟! این جواب خیلی بسیطی است که خیلی از فقها نسبت به این قضیه داده‌اند.

قضا و قدر و نزول مقدرات

مطلب دوم که باید در اینجا مورد توجه قرار بگیرد، مسئلهٔ قضا و قدر است که در مقام قضا و قدر چه نحوه قضای الهی حاکم می‌شود؟ و چگونه مقدّر به قدر می‌شود؟ و چگونه در عالم نزول به صُور جزئیه متبدّل می‌شود؟ این هم یک بحث است.

نسبت مشیت با لوح محفوظ و لوح محو و اثبات

در اینجا قضیهٔ لوح محفوظ و لوح محو و اثبات پیش می‌آید. قلم در اینجا چه می‌کند؟ ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ

أَحۡصَىٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ﴾[1] آیا مقام لوح محو و اثبات است یا لوح محفوظ است؟ فرق بین مشیّت و لوح محو و اثبات و لوح محفوظ [چیست]؟ آیا لوح محفوظ همان مشیّت است یا مادون مشیّت است؟ در همهٔ این موارد مقام مشیّت را با مقام لوح محفوظ یکی شمردند و یک حقیقت پنداشتند.

علیت مشیت و سازگاری آن با اختیار

مسئلهٔ دیگر جنبهٔ علّی مشیّت در لوح محو و اثبات و در مقدّرات و جنبهٔ معلولیت [است]؛ عدم منافات بین معلولیت و علیت با مسئلهٔ اختیار که این هم از مسائل بسیار مهم است؛

«السعیدُ سعیدٌ فی بَطنِ اُمِّه و الشَّقی شَقیٌ فی بَطنِ اُمِّه».[2]

به‌طورکلی اینها مسائلی است که ما ان‌شاءالله به‌نحو اجمال در آتیه باید روی آن بحث کنیم.

---

[1] سوره یس (۳۶)، آیه ۱۲؛ معاد شناسی، ج ۷، ص ۳۳:
«اشیا را فرداً فرداً ما در امام مبین احصا و شمارش می‌کنیم.»

۲ التوحید، شیخ صدوق، ج ۱، باب السعادة و الشقاوة، ص ۳۵۶، ح ۳:
«[قال رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سلّم] **الشَّقیُّ مَن شَقیَ فی بَطنِ اُمِّهِ و السَّعیدُ مَن سَعِدَ فی بَطنِ اُمِّهِ**.»

جمع روایات گوناگون درباره علم امام

و همین‌طور روایاتی که دلالت دارند بر اینکه امام علیه‌السّلام ممکن است نسبت به خیلی از مسائل غافل باشد و روایاتی که دلالت دارند بر اینکه امام علیه‌السّلام عالِم بما کان و ما یکون است و جمع بین اینها را ان‌شاءالله در جلسات آتیه، اگر خداوند توفیق داد، تا آنجا که وسعمان می‌رسد، می‌پردازیم.

بداء در انتقال امامت و جایگاه اسماعیل

تلمیذ: بحث انتقال امامت و بداء در قضیهٔ حضرت علی اکبر و حضرت سجاد علیهماالسّلام هم بوده است؟

استاد: بله! آن‌هم بوده است.

تلمیذ: روایتی داریم؟!

استاد: بله، روایتی هم هست که امامت به ولد اکبر منتقل می‌شود[1]؛ ولی در قضیهٔ حضرت علی اکبر

---

[1] الکافی، ج ۱، کِتابُ الحُجّةِ، بابُ الأُمورِ الّتی توجِبُ حُجّة الإمامِ علیهِ السّلامُ، ص ۲۸۴، ح ۱؛ ترجمه:

«عنِ ابنِ أبی‌نصرٍ قال: قُلتُ لِأبی الحسنِ الرِّضا علیهِ السّلامُ: "إذا ماتَ الإمامُ بِمَ یُعرَفُ الَّذی بَعدهُ؟" فقالَ: **"لِلإمامِ علاماتٌ مِنها أن یَکونَ أکبرَ وُلدِ أبیهِ و یَکونَ فیهِ الفَضلُ و الوَصیّةُ و یَقدمَ الرّکبُ فَیقول إلی مَن أوصی فُلانٌ فیُقال إلی فُلانٍ و السِّلاحُ فینا بِمَنزِلةِ التّابوتِ فی بنی إسرائیل تَکونُ الإمامَةُ مَع السِّلاحِ حَیثُما کان."**»

و حضرت اسماعیل [این‌طور نبوده است]. اسماعیل اکبر اولاد امام صادق علیه‌السّلام بود.

جاذبه باطنی اسماعیل و پیدایش اسماعیلیه

تلمیذ: حضرت اسماعیل ظاهراً [باطن] خیلی قوی‌ای داشته است که این مکتب اسماعیلیه مستند به ایشان است.

استاد: بله، حضرت اسماعیل خیلی مقام داشته است و همان هم موجب انحراف می‌شود؛ وقتی شخص یک چیزی داشته باشد، به‌واسطهٔ همان خیلی از قلوب جذب می‌شوند و فلان می‌شوند و خلاصه آن جهات انحرافی دیرتر از بین می‌رود تا اینکه نمود

«ابن أبی‌نصر گوید: به امام رضا علیه‌السّلام گفتم: "وقتی که امام بمیرد، با چه امام بعد از او شناخته شود؟" فرمود: "امام نشانه‌ها دارد: یکی اینکه بزرگ‌ترین پسرهای پدر خود می‌باشد و دارای فضیلت و وصیت است و معروف است به‌طوری که یک شترسوار که از خارج وارد شهر می‌شود، می‌پرسد: فلان امام به که وصیت کرده؟ می‌گویند: به فلانی و سلاح در میان ما چون تابوت است در میان بنی اسرائیل و امامت به همراه سلاح است هرجا که باشد."»

الکافی، ج ۱، کِتابُ الحُجّةِ، بابُ الأُمورِ الّتی توجِبُ حُجّة الإمامِ علیهِ السّلامُ، ص ۲۸۵، ح ۶:

«عن هِشامِ بنِ سالِمٍ عن أبی‌عبدِاللهِ علیهِ السّلامُ قال: **إنَّ الأمرَ فی الکبیرِ ما لَم تَکُن فیهِ عاهَةٌ.**» ترجمه:

«امام صادق علیه السلام فرمود: "امر امامت به فرزند بزرگ می‌رسد، درصورتی‌که عیبی نداشته باشد."»

و بروزی نباشد.

تلمیذ: ایشان انحرافی داشته است؟

استاد: نه‌خیر! مکتب انحراف دارد؛ آن مکتبی که انحراف دارد، اساسش همین باطن حضرت اسماعیل بوده که باطن صافی بوده است و این حرف‌ها و جذب می‌کرده است.

تلمیذ: نتوانستند تلقّی کنند.

استاد: بله! نتوانستند تلقّی کنند و نتوانستند انصراف بدهند به مورد حقی که حضرت موسی بن جعفر علیهماالسّلام باشد.

گفت‌وگو درباره گرایش‌های عرفانی و انحرافی

تلمیذ: این نصیریه که یازده امامی هستند، هنوز در دنیا هستند. بعضی از مطالبشان انحراف دارد... آقای سید محسن امین، صاحب اعیان‌الشیعه هم احتمالاً گرایش به آنها پیدا کرده است که...

استاد: اینکه انحراف دارد.

تلمیذ: پسر مرحوم آقا سید محسن است.

استاد: بله، این اصلاً انحراف دارد.

تلمیذ: حالا اینها هم خیلی مطالب مثلاً عرفانی و

ولایی دارند؛ منتها...

استاد: اسمش چه بوده است؟

تلمیذ: اسمش را نمی‌دانم.

استاد: تقریباً مثل اسماعیلیه و حسن صبّاح و اینها.

تلمیذ: بله.

استاد: بله، خب منافاتی که ندارد بین اینها.

طهارت باطن و تمایز الهام رحمانی از شبهه

تلمیذ: روایتی هم در تکذیب جناب اسماعیل وارد شده است؛ اینها را حمل بر ...

استاد: ببینید، حضرت اسماعیل که به مقام طهارت باطن و سِرّ نرسیده است و وقتی که نرسند، احتمال هر چیزی هست؛ آن‌وقت در اینجا بین مسائلی که جنبهٔ رحمانی دارد با غیر رحمانی خلط می‌شود و شبهات و انحرافات از همین‌جاها پیدا می‌شوند و تقصیر هم ندارد. آن‌وقت در اینجا وظیفهٔ شخص کامل یا اکمل از اوست که این موارد انحراف را بیان کند و روشن کند.

ما الآن هم این قضیه را احساس می‌کنیم. افرادی

که واقعاً دارای نفس خوب و دارای خصوصیات خوب [هستند]، یک مسائلی را متوجّه می‌شوند که خلاصه رحمان نیست و باید جلوگیری کرد و ایستاد. [اما] او هم چنین خیالی می‌کند و متصلّب در مرامش هست؛ حالا ببینید چه از آب در می‌آید! تا کسی به مقام طهارت سِرّ و باطن نرسیده است، شیطان همراه اوست؛ مگر با زید نبود؟! حرف امام را، حرف برادرش را رد کرد!

تجرد روحی و جامعیت مقام امام

تلمیذ: مرحوم آقا[1]، رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، می‌فرمایند که: «به مراتب بالایی از تجرید رسیدند...»

استاد: همین! یعنی همان جامعیّت امام مسئلهٔ کمی نیست! ما فقط می‌گوییم: «همین»؛ ولی این همین یعنی از این‌طرف خط تا آن‌طرف خط، بله! گفت: «یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست!» می‌گفت: «کارمان در همان یک قدم

---

[1] علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه.

سرویس می‌شود!» بله، درست است که یک قدم بیشتر نیست؛ ولی این قدم، قدم جبرئیل می‌خواهد! این‌طور نیست که یک تاتی کنی! مسئلهٔ امام مسئلهٔ شوخی که نیست؛ مسئلهٔ احاطه بر همهٔ مصالح و مفاسد است، احاطهٔ بر مشیت خداست.

قیام زید و محدودیت حسن نیت

تلمیذ: این قیامش را مرحوم آقا در این کتاب تأیید کردند.

استاد: قیام زید از روی هویٰ و هوس نبوده است، قیام بوده است، عِرق دینی بوده است، از روی حمیّت دینی بوده است، ما اینها را قبول داریم؛ ولی این، تمام مطلب نیست. همهٔ بدبختی‌ها سر همین است که یک عده بلند می‌شوند و خودرأیی می‌کنند و خودشان جلو می‌روند و فلان می‌کنند.

حکایت نواب صفوی و برخورد با آیت‌الله بروجردی

همین نواب صفوی یک آدم خوش‌نفس و آدم خوش‌باطن بود؛ اما چه اوضاعی درست کرد؟! چه بساطی درآورد؟! خُب می‌خواهد همهٔ کارها را

خراب کند! آقای بروجردی را مسخره کردند، رفتند در درس آقای بروجردی و گفتند:

خانه از پای‌بست ویران است *** خواجه در بند و نقش ایوان است![1]

حالا اسم نمی‌برم چه کسانی بودند. یکی از همین افراد می‌گفت که ما از آقای بروجردی سؤال کردیم که: «آقا، چارهٔ اینها فقط کتک زدن است؛ بزنیم یا نه؟!» ایشان فرمودند: «اگر چاره‌ای نیست، بزنید.» البته یا سکوت کردند که سکوت علامت رضاست یا اشاره هم کردند که بزنید! دیگر ریختند و آنها را زدند و از قم بیرون کردند؛ چون همه چیز را داشتند به‌هم می‌ریختند.

ضرورت اشراف به واقع در کنار پاکی نفس

شما چه‌کار دارید می‌کنید؟! یک بچهٔ بیست‌وچندساله می‌آید به آیةالله کذا حکم می‌کند و فلان! این آدم خوش‌نفس بود؛ ولی خوش‌نفسی تنها کفایت نمی‌کند؛ انسان باید به واقع اشراف داشته باشد. یکی خوش‌نفس است؛ یکی احاطه است، ادراک است، علم است و کذاست. بچه هم

---

[1] گلستان سعدی، باب ششم، در ضعف و پیری، حکایت شمارهٔ ۱.

خوش‌نفس است. از بچه خوش‌نفس‌تر چه کسی را سراغ دارید؟! بچهٔ هفت‌ساله نه مرگ سرش می‌شود، نه مرض سرش می‌شود؛ هیچی سرش نمی‌شود. از بچه خوش‌نفس‌تر چه کسی است؟! هویٰ ندارد؛ آیا شما زمامتان را به او می‌سپرید؟! صحیح نیست.

انگیزه دینی زید و تفاوت او با مخالفان امام

حالا زید هم خوش‌نفس بود، قبول است و حالش اقتضا می‌کرد که نمی‌توانست ظلم را ببیند و نیّتش این بود که [حکومت را] بگیرد و به‌دست امام بسپرد و نیّتش این نبود که برای خودش بردارد. مطالبی که حضرت آقا می‌فرمودند همین‌طور است؛ چون ایشان خوب اشراف داشتند و احساس او را ادراک می‌کردند. زید غیر از آن بقیهٔ افراد مثل عبدالله محض و دیگران که آمدند اصلاً خراب‌کاری کردند و امام صادق را به زندان و طویله انداختند، بود.

نفرین قاتلان زید و مسئله انطباق با نظر امام

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم قاتلینش را نفرین کردند و فرمودند: «فرزندی هم‌اسم این به‌وجود می‌آید.» (به زید بن حارثه اشاره فرمودند)

«خدا لعنت کند کسانی را که او را می‌کشند[1]!» ولی همه‌اش ناشی از این می‌شود که او آن ادراک واقع را ندارد و خلاصه نمی‌تواند خودش را با منویّات امام علیه‌السّلام منطبق کند.

حجیت نظر اعلم و احتمال عذر در قیام زید

البته می‌توانیم در اینجا بگوییم که نمی‌دانیم حال او چطور بوده است و چه قسمی بوده است؛ یعنی یک حالی بوده است که طبعاً نمی‌توانسته است این کار را انجام دهد. یا اینکه تحمل ظلم و سکوت برایش خیلی سخت بوده است و خیلی مشکل بوده است؛ اما اگر ما با همین وضع و کیفیتمان بودیم وقتی در جایی شخص اعلم هست و خودت قبول داری که او اعلم است (که همین‌طور هم می‌گفت) دیگر [این کارها] معنا ندارد؛ همین یعنی صرف اعلمیّت برای حجّیت و تنجّز کفایت می‌کند.

بازگشت به حقیقت بداء و مراتب علم امام

تلمیذ: پس روی این حساب جناب اسماعیل چون کاره‌ای نبودند...

---

۱ السرائر، ج ۳، ص ۶۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۹۲؛ اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۹۲.

استاد: صحبت در همین است. حالا باید ببینیم بداء چیست. اینجا خیلی معرکهٔ آراء است؛ بداء داریم، إبداء داریم، بیان داریم، ظهور داریم، مقام لوح محو و اثبات چیست؟ لوح محفوظ چیست؟ آیا محفوظ و لوح اثبات باهم تفاوت دارند یا یکی هستند؟ آیا کشف خلاف است یا اینکه از اوّل در نفس‌الأمر به این نحو بوده است؟

تعلق علم امام به الواح و امکان خلاف در اخبار ولی

اصلاً علم امام چطور است؟ علم امام چه علمی است؟ آیا می‌شود علم امام به لوح محفوظ تعلق بگیرد یا همان‌طور که بعضی از آقایان افاده فرمودند: «فقط به محو و اثبات تعلّق می‌گیرد»؟! صحبتی که شخص ولیّ می‌کند، یعنی کسی که به ولایت مطلق و کمال رسیده است، آیا ممکن است در حرفش خلاف بیاید یا نمی‌شود؟ از این مسائل هست و طبعاً مسئله به اینها هم می‌رسد.

اللهم صَلّ عَلیٰ محمدٍ و آل محمد